



## پیغام عشق

قسمت هشتصد و هجدهم



با سلام،

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

بانگ برآمد ز خراباتِ من

چرخ دوتا شد ز مناجاتِ من

غزل ۲۱۱۰، مولوی، دیوان شمس، از برنامه شماره ۹۱۳ گنج حضور...

از خراباتِ من، بانگ برآمد. آیا، می توان چنین بانگ را «مناجاتِ حقیقی» به حساب آورد؟ زیرا که آن، از خردِ عشق سروده شده است؛ نه از خرد در ذهن! چنین بانگ، در غیابِ آن من توهمی سروده شده است! از همین رو، چرخ از آن دوتا شد. آخر، جز سر تسلیم فرو آوردن و دوتا شدن درمقابلِ فعلِ عشق، چه می توان کرد؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

عاقبه الامر ظفر در رسید

یار درآمد به مراعاتِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

یا رب یا رب که چه سان می کند

دلبرِ بی کفو مکافاتِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

طاعت و ایمان کند آن کیمیا

غفلت و انکار و جنایاتِ من



چرخ دوتا شد و یار، کار را به دست گرفت. کارِ عشق، مُراعاتِ کردنِ ذاتِ پاک است و از میان بُردنِ ناخالصی. بر همین حساب، سرانجام پیروزی در رسید. یا رَب یا رَب که بس حیرانم! حیران که دلبرِ بی نظیر، چه سان می‌کُند با مُکافاتِ من! آیا این به تنهایی، خود پاداش نیست که تمامی ناپاکی‌ها در حضورِ عشق، یکسره از میان می‌روند؟ از پسِ چنین آزادگی، ناگهان غفلت و انکار و جنایاتِ من را عشقِ ببخشانند و طاعت و ایمان را بگرداند حاکم که عشق، آتش زند بر هر آن چه عشق نیست؛ زیرا آتشِ اوست، کیمیا!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

قصر دهد از پیِ تقصیرِ من

زَله دهد از پیِ زَلاتِ من

او را که از ناخالصی‌ها رهیده، چه می‌ماند؟ عشق! این است که قصر دهد از پیِ تقصیرِ من، گذشت کند از خطایِ من، زَله دهد از پیِ زَلاتِ من، ببخشد و ببخشانند! طعام و روزی دهد براساسِ حکمتی کامل...

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

جوش نهد در دلِ دریا و کوه

از تبشِ روزِ ملاقاتِ من

از تابشِ نور و گرمایِ روزِ ملاقاتِ من، دلِ دریا و کوه به جوشش درآمد و بدان جوشش، «جوش» پذیرفت. حال، چه گردد «آن دم را» که دلِ دریا و کوه، از عشقِ پیوند پذیرفته؟ حرکتِ عشق از لامکان، به مکان بریزد و از برکتِ آتشِ عشق، جمله خیالاتِ من، سوخته:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

گر نبدی پرده، خیالاتِ خلق

سوخته بودی ز خیالاتِ من

از زبانِ عشق می‌گوید که اگر خیالاتِ خَلق، «پرده» نمی‌شد خَلق را از درآمدن به نورِ عشق، بی‌شک خیالاتِ خَلق سوخته بود ز آتشِ عشق و از خاکسترِ آن، دُنیایی نو...

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

در سپه جان زندی زلزله

طبل و علم، نعره و هیهاتِ من

دوباره از زبانِ یکتایی، در وحدت می‌گوید که عشق، دل را رُبود و نورِ حقیقت در آن، آشکارا به تابش درآمد. چنین دلی می‌گوید: ای کاش زودتر از این، حقیقت بر دل آشکار می‌شد! حال، طبل و علم، نعره و هیهاتِ چنین دلی، بر سپه جان زندی زلزله. آیا تو در این دم، بی‌پرده ... گوشِ دل را تیز کرده‌ای که ارتعاشِ عشق در سپه جان زندی زلزله؟! و چون زند، چه گردد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

در افقِ چرخ زدی شعله‌ها

نیم شبان آتشِ میقاتِ من

در عالمِ هستی، محلِ قرار، در فضای گشوده‌شده دل است. «دلی» که از خیالات، پاکِ پاکِ پاک گشته! آینه چنین دلی، محلِ قرار است! حال، به هنگامِ قرار، در آسمانِ بی‌کرانِ دل، چه خواهی دید؟ در افقِ چرخ، شعله‌ها افروختی و تنها تو می‌توانی چنین افروختن را! زیرا فقط «عشق» توانِ معرفتِ عشق را دارد. پس در آینه دلی پاک، شعله‌های عشق آمده‌ست نیم شبان!



با احترام،

آزاده از آمریکا



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

برنامه ۹۱۲، بخش چهارم، همراه با ابیات انتخابی، از دفتر سوم از بیت ۱۶۵۰ الی ۱۶۶۷

داستان یک بزرگ‌زاده که دارای پدری ثروتمند بود و مهم، مهترزاده و بزرگ‌زاده نماد ما انسان‌هاست که خداوند ما را آزاد و رها آفریده است و نماد پدر این مهترزاده خداوند می‌باشد، و زن نابکار همان من‌ذهنی خرابکار هزار چهره.

به نام خداوند عشق

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۰

بینی اندر دلق، مهتر زاده‌یی

سر برهنه در بلا افتاده‌یی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۱

در هوایِ نابکاری سوخته

اَقْمِشِه و املاکِ خود بفروخته

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۲

خان‌ومان رفته، شده بدنام و خوار

کام دشمن می‌رود، ادباروار

بزرگ‌زاده‌ای که ثروت فراوانی از پدرش به ارث رسیده است در بلا و گرفتاری‌های عشق یک زن نابکار گرفتار می‌شود و تمامی ثروتش را به پای آن زن می‌ریزد، تا به کام دل و خواسته‌های خود برسد ولی دچار بدبختی می‌شود و خوار و ذلیل. مولانای عزیز در این قصه کوتاه می‌خواهد ویژگی‌های من‌ذهنی را بیان نماید. حال نکات و پیام‌های این ابیات:



ما بزرگ‌زاده و مهترزاده خداوندیم و پدرمان خداوند است که تمامی سرمایه و ثروت خود را بدون چشم‌داشت و به ارزانی در اختیارمان قرار داده است، ولی ما با هشیاری جسمی فریب دغل‌کاری‌های من‌ذهنی هزار چهره را می‌خوریم، و تمامی هستی و ثروت خود را به پای این زن خرابکار ریخته و از آن زندگی و آبرو و حیثیت بدلی و احترام را خواهانیم. که به ما گفته شود: آدم حسابی و ارزشمندی هستیم، و نه تنها به کام دل نرسیده بلکه دشمن کام شده که رابطه زندگی با زندگی نداریم. و همواره احساس می‌کنیم که همگان درصدد ضربه زدن به ما هستند و ما هم با خودمان ناسازگار که نمی‌توانیم از ثروت‌هایی که خداوند و زندگی در اختیارمان قرار داده است استفاده نماییم و خود را بدبخت و بی‌چاره و گوشه‌گیر و افسرده ساخته‌ایم. درحالی‌که ما خانواده بزرگ جهانی هستیم که نه تنها می‌توانیم به همدیگر کمک کنیم بلکه به سایر مخلوقات عالم هستی هم می‌توانیم خرد و عشقی الهی را پراکنده سازیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۳

زاهدی بیند، بگوید: ای کیا

همتی می‌دار از بهر خدا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۴

کاندرین ادبار زشت افتاده‌ام

مال و زر و نعمت از کف داده‌ام

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵۵

همتی تا بوکه من زین وارهم

زین گل تیره بود که برجهم



مهمترزاده داستان یک عارف و پارسایی را می‌بیند و به او می‌گوید که ای بزرگوار، به خاطر خدا هم که شده نظری به من داشته باش و دعایی بکن تا خداوند مرا از این بدبختی و بی‌چارگی نجات دهد و از این راه زشت که در آن افتاده‌ام رهایی‌ام بخشد. نکات و پیام‌های این ابیات:

ما در من ذهنی نابکار احساس مسئولیت نمی‌کنیم و همواره دیگران را مقصر می‌دانیم و نمی‌خواهیم برای بهبودی زندگی شخصی و اجتماعی خود تلاش و کوشش نماییم و همواره می‌گوییم که:

من نمی‌توانم زندگی‌ام را سروسامان ببخشم، چراکه تمامی حواسمان را به دیگران داده و از خود غافل شده‌ایم و در همانیدگی‌ها که مانند گل چسبناک که دردناک هستند خود را بدبخت و بی‌چاره و گرفتار ساخته‌ایم.

حال آموزه‌های از این داستان کوتاه:

می‌آموزیم که، قبل از این که در گل هم‌هویت‌شدگی‌ها غرق شویم و این دعا را از عام و خاص بخواهیم که، الخلاص و الخلاص و الخلاص، یعنی ما را از این همانیدگی‌ها نجات دهید، سعی کنیم که همانیده نشویم و مسئولیت‌پذیر. چراکه این من‌ذهنی دست و پای ندارد، و نه مأموری که مواظب رفتار و کردارش باشد و هیچ طوق آهنی هم بر گردنش نیست، حال ما از کدامین بندش می‌خواهیم خلاصی یابیم؟ آیا از بند همانیدگی‌ها که فقط با هشیاری جسمی می‌بیند؟ یا از بند ناموس بدلی که همواره می‌خواهد دیده شود و به چشم بیاید؟

و می‌آموزیم که، این بند تقدیر الهی است و فقط آن را انسان‌های زنده به حضور و عارف می‌بینند که ما در من‌ذهنی گیر افتاده‌ایم و اگر همانیدگی‌ها را نگه داریم من‌ذهنی‌مان بالا می‌آید.

و می‌آموزیم که، این بندهای همانیدگی از بند زندانی‌های آهنی سنگین‌تر است چراکه بند زندانی را آهنگران می‌توانند از پایش باز کنند و یا اگر زندانی در زندان گیر بیفتد حفره‌گران زمین را کنده و او را نجات می‌دهند.

و می‌آموزیم که، این من‌ذهنی نابکار عجب بندی بر پایمان قرار می‌دهد که عقل و آزادی عمل را از ما می‌گیرد و پنهان‌کار است که آهنگران و متخصصان ذهنی از شکستن و گشودن این در زندان‌ها عاجزند.





و می‌آموزیم که، این نیروی زندگی و خداوند است که براساس قضا و قدرش فراخور همانیدگی‌های ما اتفاقات را به وجود می‌آورد.

و می‌آموزیم که، این من‌ذهنی حمال و هیزم‌کش است که هیزم‌های که انباشته می‌کند برای سوختن و شعله‌ورتر شدن خودش می‌باشد که در آتش حرص و زیاده‌خواهی‌های آن خود را بیش‌تر بسوزاند و گرفتار. که هم به خودمان درد می‌دهیم و هم به اطرافیانمان و هم این دردها را در جامعه پراکنده.

و می‌آموزیم که، یکی از ابزارهای که ما را کارگاه خداوند می‌کند اعتراف به نقص است که بگوییم نقص داریم و آن را بپذیریم و فعالانه برای رفع آن بکوشیم، نه این‌که فقط به‌صورت ذهنی بیان کنیم.

و می‌آموزیم که، این بند و ریسمان را فقط کسانی می‌توانند ببینند که مجهز به هشیاری حضور و دید نظر می‌باشند و به بی‌نهایت خداوند زنده.

و می‌آموزیم که، حال که مولانا می‌خوانیم مولانا به ما نشان می‌دهد که ما در کدامین زندان زندانی هستیم که بدتر از زندان‌های معمولی است. و به این زندانی فقط نیروی خود زندگی با فضاگشایی و پذیرش اتفاق لحظه همراه با شکر و صبر می‌تواند راه‌حل آن را بدهد.

و می‌آموزیم که، من‌ذهنی همواره به‌دنبال تفسیر و تأویل‌های ذهنی از همانیدگی‌های می‌باشد.

و می‌آموزیم که، از تأثیر همانیدگی‌ها و انباشته کردن آن‌ها پشت همه ما خمیده شده است و ناراضی هستیم و گرفتار، و هم‌چنین همه مردم جهان چه به‌صورت فردی و چه به‌صورت جمعی در دردهای هم‌هویت‌شدگی‌هایشان نالان.

و می‌آموزیم که، گردن ما وصل به این جهان هستی می‌باشد و چه بخواهیم و چه نخواهیم قانون تکاملی هشیاری زندگی بر این اساس بنا شده است که به او زنده شویم.



و می‌آموزیم که، با خواندن و تکرار و عمل کردن به اشعار مولانای جان می‌توانیم خود را از این زندان همانیدگی‌ها رهایی بخشیم.

و در پایان وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

زهرا سلامتی از زاهدان.



با سلام و عرض ادب 🌹

گزیده‌های از برنامه ۹۱۴ را خدمتتان ارائه می‌کنم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

جان و سرِ تو که بگو بی نفاق

در گرم و حُسن چرایی تو طاق؟

فرمودید نفاق یعنی به زبان حرف معنوی زدن، ولی در مرکز همانیدگی و درد داشتن، این که به زبان بگوییم از زندگی قدرت و امنیت و هدایت می‌گیریم ولی در عمل براساس دردها و همانیدگی‌ها عمل می‌کنیم، از زندگی با فضاگشایی بخواهیم که او از طریق ما حرف بزند و این عامل نفاق را از مرکز ما بردارد که همین باعث عدم موفقیت ما در روابط اجتماعی و زندگی و سلامتی ما می‌شود، چون هشیاری جسمی کار نمی‌کند و باید روی خودمان کار کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

رویِ چو خورشیدِ تو بخشش کند

روزِ وصالی که ندارد فراق

با فضاگشایی در این لحظه و تداوم در فضاگشایی، زندگی وصالی به ما هدیه می‌کند که دیگر جدایی ندارد که لازمه آن کمر همت بستن برای دل‌کندن از هرچه انسان، چیز و درد است. این که حواسمان به خودمان باشد که یک وضعیت بیرونی در اثر ستیزه یا مقاومت به مرکزمان نیاید و از چیزی که این لحظه ذهنمان نشان می‌دهد زندگی نخواهیم و یا ایجاد اصطکاک نکنیم، نتیجتاً نرنجیم و خشمگین نشویم تا زندگی به وسیله قضا و کن‌فکان، بتواند ما را از همانیدگی‌ها آزاد کند.



دیدن یکی از این سه چیز: اقل و مقاومت و قضاوت نشانه نفاق هست و نتیجتاً نداشتن گرم به علت حمل درد و تجربه آن و نداشتن زیبایی به علت خود را تصویر ذهنی دیدن. در صورتی که ما به صورت زندگی با فضاگشایی، دردهایمان شفا پیدا می‌کند. با صبر و حزم و تأمل و فضاگشایی اجازه می‌دهیم، زندگی بی‌نفاق از طریق ما حرف بزند و فکر و عمل کند و ما به دو خاصیت شکر و پرهیز خو می‌گیریم و عنایت و جذبه و توجه زندگی را تجربه می‌کنیم.

در حالت من ذهنی ما هیچ بخششی نداریم، زبانا می‌بخشیم ولی دروناً رنجش و کینه داریم. عشق به قدرت‌نمایی و تأیید و زورگویی داریم در حالی که با عدم کردن مرکز میل به صلح و عشق و نرمش داریم، دیگر افکار پوسیده را مثل آچار فرانسه استفاده نمی‌کنیم و ساکت می‌شویم تا زندگی فکر این لحظه را به ما بدهد. تجربه کردیم که به هر جهت فکری رفتیم، درد داشته، پس یقین می‌کنیم که بی‌جهت شدن با فضاگشایی تنها راه حل است، چرا که هر همانیدگی سبب نفاق و عامل درد و گرفتاری است. پس برای کار کردن روی خود تأخیر نکنیم، من ذهنی ممکن حتی درس بدهد که هشیاری جسمی خطرناک است ولی به علت اینرسی من ذهنی عوض نشود، ولی ما به عنوان زندگی صاحب من ذهنی هستیم و باید اقدام کنیم و تن به جبر ندهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

کاهلی من ذهنی با صبر و تأمل ناشی از فضاگشایی فرق دارد یک زمان کار است، فضا باز کنیم. صبر و شکر و حزم در زمان بسته شدن فضا بسیار مهم است تا به جبر من ذهنی کشیده نشویم و فضا را باز نگه داریم. از طرفی وقتی فضا را باز می‌کنیم قضا و کن فکان کندی خودش را دارد و ما کندی‌اش را قبول کنیم و عجله نکنیم و صبر و شکر و حزم داشته باشیم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

زین کمین، بی صبر و حزمی کس نجست

حزم را خود، صبر آمد پا و دست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴

حزم کن از خورد، کین زهرین گیاست

حزم کردن زور و نور انبیاست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵

گاه باشد کوه هر بادی جهد

کوه کی مر باد را وزنی نهد؟

از خودمان بپرسیم آیا حزم داریم که هر قدم ممکن است یک چیزی بیاید مرکزیم یا خوشم بیاد، سوءظن داشته باشیم که این لحظه با من ذهنی‌ام، حرف می‌زنم یا از فضای گشوده؟

مواظب باشیم که این خوردن همانیدگی و انرژی جسمی، خشم، رنجش، خسیس بودن، ترس، اضطراب، احساس گناه، میل به قدرت و تأیید و توجه و قدردانی مسموم است. مثل گاه واکنش نشان ندهم، فضا باز کنیم تا به خداوند زنده بشوم و به راه‌کارهای ذهنی من‌های ذهنی گوش نکنم و گنج حضور و مولانا را رها نکنم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده تن

جان من باشد که رو آرد به من

آن جانی بخشش زندگی را می بیند که فضاگشایی کند و اجازه بدهد زندگی قصابوار در او بدمد و جان ما را از همانیدگی‌ها، مقایسه، خود نشان دادن و کارهای ذهنی برهاند. با شناسایی رفتارهای مضر ذهنی مثل انتقاد، عیب، تحقیر دیگران و غیبت و هرگونه جلوه‌گری با هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، از آن‌ها پرهیز کنیم.

با توجه به این که ما راز «یفعال ما یشاء» را نمی‌دانیم، شکایت نکنیم، فضا باز کنیم و فضای اطراف اتفاق این لحظه را جدی و اتفاق و وضعیت را به لاغ و شوخی می‌گیریم، این عمل انسانی است که گوش‌اش به بی‌گوشی باز شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۷

چون صلاّی وصل، بشنیدن گرفت

اندک اندک مُرده جُنبدن گرفت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۸

نه کم از خاک است کز عِشوّه صبا

سبز پوشد، سر برآرد از فنا



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۹

کم ز آبِ نطفه نبود کز خطاب

یوسفان زاینده رخ چون آفتاب

هر موقع جسم را از مرکزمان هل می‌دهیم کنار، عدم می‌آید، یعنی در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز می‌کنیم. در واقع دعوت خداوند را برای یکی شدن می‌پذیریم و این دعوت را زندگی هر لحظه از ما می‌کند، یواش یواش مرده من ذهنی شروع به جنبیدن، یعنی ما شروع می‌کنیم به زنده شدن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوش‌ی، او زبان، نئی جنس تو

گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا

تا زبان تان من شوم در گفت و گو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبان حق نگشتی، گوش باش



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و همه دوستان عزیز گنج حضور، متنی را در مورد حزم و صبر، و تأثیر آن برای شناسایی همانیدگی‌هایم، با شما عزیزان به اشتراک می‌گذارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

برپر به پرِ روزه، زین گنبدِ پیروزه

ای آنکه در این سودا بس شب که نخفتستی

روزه، صبر، پرهیز، اتقوا، حزم، همه یک معنا را در خود دارند، که به ما هشدارِ بیداری، آگاهی، احتیاط و دوراندیشی می‌دهند، که کلید رهایی از تله من‌ذهنی هستند و مانند سپری ما را در برابر اتفاقات حفظ می‌کنند. مانع بروز هیجانات من‌ذهنی می‌شوند. به ما بال و پری می‌دهند که از روی اتفاقات بپریم و به تله ذهن نیفتیم. همان‌طور که مولانا می‌فرماید، انبیا و بزرگان، نور خود را نیز از حزم می‌گرفتند.

پرهیز مانند شمعی است که تاریکی من‌ذهنی را به ما نشان می‌دهد و راهنمای درستی برای ماست، که راه‌های کژ و اشتباهی ذهن را که مانند گرگی در کمین ماست بر ما می‌کند. حزم و صبر به ما قدرت شناخت و تمییز می‌دهد، که فریب چیزهای ظاهری دنیا را نخوریم و بدانیم آن‌ها بازی هستند که به‌زودی از بین خواهند رفت. و ما را از سحر و خواب ذهن بیدار و آگاه می‌کنند.

اکنون معجزه این کلیدها برای من:

صبر و حزم، به من کمک کرده از خود سؤال بپرسم که این اتفاق چه پیغامی، برای من دارد؟ و چرا برای من این اتفاق افتاده است؟





به من کمک کرده که اتفاقات را سطحی و بی دلیل ندانم، بدانم زندگی برایم پیغامی دارد. به من کمک کرده تا بتوانم تا حدودی، شاه را در لباس‌هایی که به صورت اتفاق پیش می‌آیند، ببینم. به من کمک کرده تا با خودم صادق باشم که کامل نیستم، و همانیدگی‌های بسیاری در من است، که ممکن است هر لحظه اشتباه کنم.

به من کمک کرده تا خودم را ملامت و سرزنش نکنم و خودم را دوست داشته باشم و اگر اشتباهی می‌کنم آن را ببینم و زیر بار مسئولیت بروم، و بدانم آن همانیدگی در من است، اما جنس من نیست، با نرمی و لطافت برایش فضا باز کنم، عذرخواهی کنم، و از زندگی بخواهم نور عشقش را به آن بتاباند تا مرکز مرا اشغال نکند. پرهیز و حزم، من کمک کرده تا دیگر با من ذهنی‌ام ستیزه نکنم، و بدانم کلید رهایی و آزادی من در من ذهنی و همانیدگی‌هایم هست.

به من کمک کرده تا کنترل کردن دیگران که یک همانیدگی بزرگ در من است را بسیار کم‌تر کنم. در این جا باید از خانم پریسای عزیز بسیار سپاسگزاری کنم که صحبت‌های ایشان در مورد دیدن عیب خود در دیگران بسیار به من کمک کرد.

صبر و حزم، به من کمک کرد که صحبت‌های ایشان را بهتر متوجه شوم، و از آن روز که پیغام ایشان را شنیدم سعی می‌کنم بیشتر عیب‌های خودم را در دیگران شناسایی کنم، تجربه بسیار خوبی است، زیرا می‌بینم که چگونه قضاوت جایش را با نظارت عوض می‌کند. الهی شکر 🙏 .

صبر و پرهیز به من کمک کرده تا سعی کنم دیگران را همان‌طور که هستند دوست داشته باشم. صبر و پرهیز، به من کمک کرده تا عجله و استرس‌هایم در زمان انجام کار کم‌تر شود به من کمک کرده تا معنای فضاگشایی و تسلیم را بهتر بفهمم.

به من کمک کرده اگر غمی می‌آید گلوی او را بگیرم و امیر داد شوم. به من کمک کرده شکایت و نارضایتی از اوضاع را در خودم ببینم و کم‌تر کنم و به من رضایت و شکر کردن را آموخت.



صبر و حزم، به من کمک کرده ادعاها و می‌دانم‌های من ذهنی‌ام را هر لحظه ببینم. به من کمک کرده که هر حرفی که از ذهنم می‌گذرد را راحت به زبان نیاورم. صبر و حزم، به من کمک کرد تا توقع‌ام از دیگران و اطرافیانم کم‌تر شود. صبر و حزم، مرا با خودم آشتی داد. الهی شکر 🙏.

به من کمک کرده تا تعهدم، به کار کردن روی بُعد معنوی‌ام، بیش‌تر شود و ابیات را بیش‌تر تکرار کنم. به من کمک کرده تا منافق بودن من ذهنی‌ام را بهتر ببینم، که چگونه تمایل به همانیدگی‌ها دارد اما به ظاهر جوری وانمود می‌کند که چیزهای بیرونی برایش اهمیت ندارند، یا نمی‌توانند آن را به‌سوی خود بکشند.

این موارد گوشه کوچکی از برکات صبر و حزم در من بود. و در آخر ابیاتی را از مثنوی و دیوان شمس که به من بسیار کمک کردند با شما عزیزان به اشتراک می‌گذارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۰۷

گر روزه ضرر دارد صد گونه هنر دارد

سودای دگر دارد، سودای سرِ روزه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

هین فَمِ اللَّیْلِ که شمعی ای همام

شمع اندر شب بود اندر قیام

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

سایه و نور بایَدت، هر دو بهم، ز من شنو

سر بنه و دراز شو پیش درختِ اتقوا



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

زین کمین، بی صبر و حزمی کس نجست

حزم را خود، صبر آمد پا و دست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴

حزم کن از خورد، کین زهرین گیاست

حزم کردن زور و نور انبیاست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵

گاه باشد کو به هر بادی جهد

کوه کی مر باد را وزنی نهد؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶

هر طرف غولی همی خواند تو را

کای برادر راه خواهی؟ هین بیا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷

ره نمایم، همرهت باشم رفیق

من قلاووزم در این راه دقیق



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸

نی قلاووزست و، نی ره داند او

یوسفا کم رو سوی آن گرگخو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

حزم، آن باشد که نفرید تو را

چرب و نوش و دامهای این سرا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰

که نه چربش دارد و، نی نوش، او

سحر خواند، می دمد در گوش، او

با تشکر و سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و همه دوستان گنج حضور، که با چراغ‌هایشان در این راه به من بسیار کمک کردند.

الهام از شیراز





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)